

تهدید کردند که بزور از بنای قلعه جلوگیری خواهند کرد. وقتی امپراطور این خبر را شنید چون میدانست که بلزاریوس با قوای موجوده از عهدۀ جنگ با ایرانیان بر نیاید « کوترز » و « بوژز » ... را اسر داد تا با سپاهیان خود بامداد او شتابند ... جنگی خونین میان ایرانیان و رومیان در گرفت و رومیان با تلفاتی سنگین مغلوب شدند و جمع کثیری از ایشان بدست ایرانیان اسیر گردیدند که کوترز سردار نیز جزو آنان بود. ایرانیها اسرا را بملکت خود بردند ... و قلعه را نیز با خاک یکسان کردند. پروکپ . نقل از ترجمۀ آقای م . سعیدی .

عاقبت « روفینیوس » و « آلكساندر » و « توماس » باتفاق « هرموژن » بسفارت نردشاه آمده و در کنار دجله بحضور او رسیدند ... و شروع بمداخنه و تملق کرده بقدری در حضور او خضوع و تواضع نمودند که بهیچوجه شایسته شأن و مقام فرستادگان دولتی مثل روم نبود . خسرو در نتیجه این اظهارات ملایم و نرم شده رضا داد صد رده « دستناری » از رومیان گرفته عقد صلح دائم با آنان کند باین شرط که فرمانده قشون رومیان در بین النهرین بجای اینکه در شهر « دارا » اقامت کند مثل سابق در قسطنطنیه بماند و ضمناً رومیان دو قلعه نظامی « فارانگینوم » و « بولوم » را بایران مسترد دارند و ایران « قلاع و استحکات لاریکا را همچنان در تصرف خویش نگاهدارد ... سفرای روم مبلغی را که قرار بود بایران بدهند با خود بدانجا بردند . ولی امپراطور بزودی از تصمیم واگذاری قلاع لازیکا بایران پشیمان شده و بوسیله مکتوبی بسفرای خود دستور داد که از تسلیم قلاع مذکور خود داری نکنند . بدین جهت خسرو بقول عهد نامه صلح نن نداد . و روفیدیوس ترسید مبادا وجوهی را که بی رعایت حزم و احتیاط بایران آورده‌اند از میان برود . بنا بر این نزد خسرو رفته در حضور وی بچاک افتاد و تصریح کرد که شاهنشاه اجازه دهد تا مبلغ آورده را پس برد و نیز عجلتاً از حمله به اراضی روم صرف نظر فرماید تا بعد تکلیف هر دو دولت معلوم شود . خسرو باو امر کرد از زمین بر خیزد و بوی وعده داد که تمام خواهشهای او را اجابت خواهد کرد . و سفرا با وجوهیکه همراه آورده بودند ... برگشتند و سپاهیان ایران نیز مراجعت کردند . پروکپ . نقل از ترجمۀ آقای م . سعیدی .

خسرو سفرائی به « یزانسیوم » اعزام داشته و بژوستینین پیغام داد که ما از فتح و پیشرفت شما خوشوقت و مشعوف هستیم ولی باید سهم ما را هم از غنائم « لیبیا » بدهید چه اگر ما با شما عقد صلح نکرده بودیم نمیتوانستید در جنگ با « واندالها » پیروز و مظفر

شوید. ژوستینین بار مبلغی تقدینه برای خسرو پیشکش فرساده و سفرای او را با اعزاز و احترام باز گردانید. پروکپ. نقل از ترجمه آقای م. سعیدی.

خسرو [ پس از فتح انطاکیه ] نمایندگان شهر را مخاطب ساخته و باشان چنین گفت « از قدیم گفته اند خداوند هرگز سعادت صافی و بی کدورت به بندگان خویش عطا نمیکند . . . چنانکه ملاحظه میکنید اکنون توفیق فتح و تسخر این شهر را بمن ارزانی فرمود لیکن وقتی بباد قتل عام این همه مردم بیگناه می افسم و فتح و بصرت خود را آغشته خون می بینم لذت فیروزی را فراموش کرده و مسرتی را که درخور چنین پیشرفت و کامیابی بزرگ است از یاد می برم » . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م. سعیدی .

من ریختن خون اسراراً برخلاف آئین مروت و مردی میدادم . خسرو . بنقل پروکپ .  
۱۰ ترجمه آقای م. سعیدی .

[ خسرو ] موقع قتل عام و غارت شهر یکی از سربازان ایرانی را دید که دست زنی را که ظاهری نجیب و محترم داشت گرفته لسختی میکشید وزن بیز دست کودک خرد سال خود را به دست دیگر داشت و چون طفل بیسواسست بشتاب و سندی رود بر زمین کشیده میشد . . . چون خسرو این حال را دید ناله . . . از به دل برآورد و در حضور اناستاسیوس ، سفر روم و سایر مردمان حاضر شروع بگریستن کرد و گفت خداوند مسبب این مصائب و بدبختیها را بکفر اعمال خود برساند . البته مقصود از ژوسیدین امپراطور روم بود . پروکپ .  
۱۵ نقل از ترجمه آقای م. سعیدی .

خسرو [ پس از شکست دادن رومیان ] از رومیان تقاضا کرد نامبلغی خطیر بپردازند و باز اخطار کرد که ادای این مبلغ بهیچوجه قابل استقرار صلح دائمی بین دو مملکت نخواهد شد چه دوستی و مودتی را که با سیم و زر خرید غالباً با آنگاه که آن مبلغ صرف شده است برجاست باین جهت رومیان باید همه ساله مبلغی معین بایرانیان بپردازند تا آنان اساس صلح را محکم کنند و حفظ و حراست دربند های نزر را بعهده گیرند . . . سفرای چون این پیشنهاد را شنیدند گفتند پس ابرامان میخواهند رومیان را نایع و خراجگذار خود کنند خسرو در جواب گفت تأیید این وجه صورت خراج ندارد بلکه رومیان ایرانیان را در آتیه بعنوان سرباری خود پذیرفته و این مبلغ بمنزله اجری و وظیفه آنان خواهد بود . . .  
۲۵ چنانچه الان هم شما همه ساله مبلغی بهیاطله و اعراب می پردازید و تأدیة آن صورت خراج ندارد و فقط برای آنسکه آنان خاک شما را از هجوم یگانه نگاهدارند پس از این مذاکرات

قرار بر آن شد که خسرو پنجاه سنناری ، تقدا و سالی پنج سنناری دائما از رومیان بگیرد و در عوض از عرض دولت روم صرف نظر کند و پس از گرفتن نوا و ضمانت معبر از سفرا با لشکر خویش بایران مراجعت کند تا سپس سفرای جدید ژوستینین نزد وی آمده شالوده صلحی دائم و استوار بریزند . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

۵ [ پس از تصرف شهر آیامی ] یکی از سردمان شهر نزد خسرو شکایت برد که سربازی ایرانی بخانه وی رفته و قصد دست درازی بدختر او داشته است خسرو از این خبر برآشفت و فرمان کرد فوراً سرباز را . . . در اردو بنادر رنند . اهالی چون این خبر را شنیدند بر در سرای خسرو گرد آمده متفقا فریاد کشیدند و رهائی سرباز را اسدعا کردند خسرو پایشان وعده کرد که محکوم را بآبان بخشند لکن زودی او را بنهایی بکشند .

۱۰ پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

رومیان در مقابل دشمن [ در مقابل سردار ایرانی «ناید» در جنگ انکلون ] مقاومت نکرده یا بگریز نهادند و اصلاً بفکر نیفادند که برای حفظ آبرو و حیثیت خود ایستادگی و مقاومت نشان دهند . . . رومیها و مخصوصاً سرداران ایشان بصورتی که دشمن مشغول تعاقب آنهاست بدون لحظه توقف می گریختند و برای آنکه زود بر از معرکه جان بدر برند با فریاد و نازیه اسبهای خود را میراندند و از فرط اضطراب و تشویش خود وزره و سایر سلاح خویش را بزمین می افکندند زیرا جرئت صب آرائی و مقابله با ایرانیها را نداشتند و تمام امیدشان بقوت پای اسبان بود . باسجبت بقدری آن حیوانات فشار آوردند که حتی یکی از آنها جان سلامت برد یعنی وقتی فرمان توقف داده شد همه بر زمین افتاده و در حال سقط شدند . . . اسلحه و اسبان باری رومیان که جنگ ایرانیان افتاد جدی بود که

۲۰ میگویند مبنی بر تروت دولت ایران افزود . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

خسرو گفت در حال حاضر عقد هیچگونه معاهده امکان ندارد دست و راه حل قضیه آنست که صلح موقتی بر قرار گردد تا نمایندگان طرفین بی ترس و رسمی آزادانه بتوانند بهر دو طرف آمد و رفت کنند و پس از رفع اختلافات فعلی معاهده صلح بسته شود . و ضمناً برای برقراری صلح موقت لازم است امرا بطور مملتی بایران سردازد و

۲۵ طبیب درباری خود نریونوس را نیز نزد ما فرستد . . . پسین فوراً دستپاد شهشاه را پذیرفته تا بعد «سنناری» وجه تقد با طبیب مذکور سردار خسرو رساند . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

ایرانیان از حث رسوم و عادات مردمانی عجیب میدند و در مراعات قوانین زندگی روزانه

فوق العاده دقیق و سخت گیرند . قوانین و نظامات ایشان بقدری سحت و مشکل است که از قوه تحمل دیگران خارج میباشد و هیچکس نمیتواند کاملاً بر طبق آئین و رسوم ایشان رفتار کند . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

وقتی « ایزدی گوستاس » بحضور امپراطور رسید هیچ مطلب مهمی نداشت که با او در میان بهد فقط هدایا و تحف خسرو را بامکوب دوسانه که شاهنشاه بامپراطور نوشته و از احوال او پرسیده بود تقدیم داشت و مدت ده ماه بیهوده در خاک روم ماند . باینهمه ژوستینین او را از هر سفیر دیگری که تا آنوقت بدربار روم رفته بود گرامی تر داشت و بقدری در نکریم و احترام وی مبالغه کرد که سرجم او . . . اجازه داد در محالس و ضیافتهای رسمی پهلوی سفیر بنشیند و این امری بود که هرگز با آنزمان نظیر و سابقه نداشت زیرا کسی بیاد نمی آورد که مرجعی حتی در حضور صاحبنصان ریر دست نشسته و با ایشان هم سفره شده باشد نا چه رسد در حضور خود امپراطور . . . احترام و نکریمی که ژوستینین در موقع ورود و عزیمت او بجا آورد ارحم یک سفیر بمراتب بالاتر و بینیرائی و اکرام سلاطین شایهت داشت . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

مرووز [ سردار ایرانی ] برسبیل تمسخر میگفت بحال دولت روم زار باید گریست چه با تمام لشکر خود نتوانست یکصد و پنجاه نفر ایرانی را بدون داشتن حصار و باروی محکم مغلوب سازد . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

امر [ اردشیر ] بحصیل نسخ کس الیدیة والطبة والمجومیة التي كان الاسکندر احرق بعضها وحمل الي الروم معظمها ورسم تحديدها و تقييدها و صرف العنايةات اليها و انفق الاموال الكثرة عليها . غرر اخبار ملوك الفرس .

وكانت العرب تقول له [ لسابور بن اردشیر ] سابور الجنود اكثر حيوته و شدة شوكة . غرر اخبار ملوك الفرس .

لما احس سابور من قسطنطين ملك الروم تمردا عليه و امتناعاً من التزام الضريبة له احب ان يعرك اديبه و يخوف الملوك بانقامه منه فنهص في حيوته حتى اناخ على نصيبين وهي يومئذ من دون ملك الروم فحاصر اهلها و نصب المخبنيقات والعرادات على سورها و اراجها و امر بان تجلب العقارب (۱) من شهر زور في القوا ريروير مي بها فسآء آثارها عليهم و ضاقت بهم الممايش حتى فحها و دخلها عبوة و ولاها بعض مرابيه ثم سار حتى فتح طرسوس و توجه نحو القسطنطينية فراسله الملك قسطنطين و لاطفه و اهدى اليه هدایا كيرة و ضمن له

(۱) گمان میکنم منشاء این اسامه کلمه کژدم یا مرادفی از آن است که رومیان نیز بدان scorpionis می گفتند و فسمی منجنیق ناره کوب بوده است . رجوع به تاریخ آمین مارسلن کتاب ۲۳ فصل ۲ شود .

الضريبة وسأله الرجوع عن الاء فعل وانقلب بالجمع الي المذائن . غرر اخبار ملوك افرس .  
 [ قال سابورن اردشير لانه هرمز ] اعلم ان اهل الحراج اذا اخذوا بتعجيل ادائه  
 اضطروا الي بيع غلاتهم في وقت الكساد فاضر ذلك بهم و اذا امهلوا كثيراً طمعوا في كسر  
 مايلزمهم فمر عمالك بان يجمعوا خراج كل سنة في عشرة اجم ليصل الي بيت المال حقه و  
 تتنفس الرعية في ادائه على تمهل ومن غير تعجل . . . اذا امرت لامره بجباه او مسئله فاسم  
 بنفسك عن اعطائه ذلك بيدك او الامر يدفعه اليه في مجلسك او حيث يدركه بصرك فان ذلك  
 ينزل ممن فعله على الاستكثار لما عطى والاعطام له ولا تنفى للملوك اكار شيى مما يحدون به لعظم  
 اخطارهم وسعة سلطابهم . . . اعلم ان الصنعة اذا اسديت الي امره ثم لم رس ولم يحافظ على اقامة رسوها  
 اخلفت كاخلاق النوب المالى وسمى اعلمها ما يجب عليهم من شكرها كما تنهى ساير الاشياء  
 على قدم العهد وكر اللبالي والانام فانه ليس شبيى من امور الدنيا يففل عنه ويترك تعهده  
 الا كان معرض ضياع او تلف وفساد . . . اعلم انك و ان احزنت لمن يكتنك و يطيف  
 بك من اهل بيتك وقادة جيوشك و ولاية اعمالك وخاصة خدمك الارزاق و وسعت عليهم  
 فيما توطع لهم من الجرايات فليس ذلك بالغ رضاهم ولا قاطع عنك مؤنهم حتى تعهدهم  
 بالصلة بعد الصلة والحاء بعد الجباه و تختص كلا منهم عند الاثر الجميل يـكون منه ثواب  
 عمله وحزائه في وقته . . . اعلم انه [ لا ] يستغنى الامن في العامة حتى يكون الخوف شاملا  
 لاهل الريب والدعارة وانك لا تبلغ ما تحب من الظفر بهم والظهور عليهم حتى تكون  
 اقرباؤهم في الانساب و جرائهم في المجال عدوك عليهم و اعوانك في تاديبهم . غرر اخبار  
 ملوك افرس .

قال [ رسي بن بهرام بن بهرام ] الملوك اما تطول اعمارهم بان تحسن اعمالهم و يظن  
 ذكرهم بان تطيب الاخبار عنهم . شر الملوك من حسن قوله و قبح فعله و شر منه من  
 سر طاهره وساء باطنه . و كمار لا يك ابوت النيران فاذا قيل له في ذلك قال قد  
 شغلنى خدمة الله عن خدمة النار . غرر اخبار ملوك افرس .

و نهض [ سابور بن هرمز ذى الاكتاف ] في عسكره الي مقصده فاروق اولاً بمن في  
 اطراف السواد من اباد حتى تزلهم كالرميم ولم ينج منهم الا من لحق بالروم و صاروا  
 مثلاً في البوار كما تمثل به على بن ايطالب رضى الله عنه على منبر الكوفة لما بلغه ان معاوية  
 كاتب نبي تميم في الوثب عليه و ان بعضهم احاه اليه .

ان حيا يرى الصلاح فساداً او يرى الفنى للشقاء رشاداً

لقريب من الهلاك كما اهـ ملك سابور بالسواد اياداً

فلما صرحت الروم الناقوس الاول حرجت العرس عليهم واحرقوا بهم ووصعوا السوف منهم  
وامد اليهم ساور من يهاهم عن قبل قصر ونامرهم استجائه والمحتى به اسراً الى حصرته  
فما ذرّ قرن الشمس حتى فرغوا من اصطلامهم و الاستيلاء على اموالهم و ساقهم و اصروا  
فصر و قدموه الى ساور فامر بتقدمه وقال له اى استجيتك كما استجيتى فاعزم ما اخذت  
من اموالى و اعمر ما خرت من ارضى و ان ما هدمت من بلادى يراب ارضك و اعرس  
في كل حلة قطعها ريوه و الترم الصراب سنة سنة فقال سمعاً و طاعة لك ثم انه  
احده ماء شادروان تسترو المدينة العنقة بالمدائن و عمارة حدى ساور و ماء قطرة دجيل و  
عرصها الف ذراع و فسطرة ارجان علي طريق فارس فكسب الى الروم اعاد الاموال و الفعلة  
و الصاع و ل اليراب في السمن و على المعجلات فعملوا و تواصلت الحمول فاحدت في ماء  
المدائن و المعاطر و حديد العمارات العراق و فارس و عرسوا اشجار اليرتون . ثم اصرف  
ساور الى المدائن و معه دصر عرب اله في اطلاقه و موافقه من المال على ما يلزمه نقداً  
و وعدا فاحاه الى مالمسه و قطع عقبه و ربه و قال هذا حراؤك عما اندانا به من الظلم  
ثم حمله على حمار و بع به الى الروم . فذلك لا يجد الروم الاعقاب للتعاف ولا تريق الدواب .  
ثم اقبل على العمارات و ابناء المدن في مدينه حره ساور بالاهوار و هي مدينة السوس و  
هي مدينة فيروز ساور بالسواد و هي الامار و سى حراسان يساور و هي ار شهر و سى  
بالهند فرشور و صرف اكرمهم بعد اثناء الامصار الى احقار الالهة و عقد الحسور  
و اله اطر و استحداث القرى و الدساكر و استصلاح العرب فاسكن كلاً من ساقهم ما يوافق  
الادهم من الارضين . . . ثم انه قضى حاجة في نفسه من عرو الروم فصار حتى اوقع اهل  
سجار و مبرى و طوانه و آمد و سى منها حلقاً كما ا دسكن مصهم تستر و السوس و  
صدهم هما حاصكة الدماح و الحريم لما فرغ من امر العرب و الروم سار الى حراسان و  
طجستان و طالعها و ه الدرك و طرد اهلها و عهدها و كات ملوك السند و الهند في  
مطالبهم الصرائب فالرموها و ادعوا لاواره و لاضفوه الهدايا و الاموال عرر احبار  
ملوك العرس .

وكان ه ادم قطع النطر في الملوك حامعا للمآداب فصيحا اللغات يكلم في يوم الجعل  
و الاحشاد العرس و هو يوم لعرض و الاعطاء الفارسه و هي مجلس العامة الدرّة و عبدالصرب  
الصوا لجه الهلوية و هي الحرب بالركة و هي اصمد الرامه و هي العقه العرسه و هي الطب  
الهدية و هي الحوم بالرومة و هي السهه بالنسطة و مع النساء بالهوية . و قال ان حرداده  
روي اليهم . . . . لهرام حور

- ٤
- لقد علم الانام بكل ارض  
ملكت ملوكهم و قلت منهم  
و كنت اذا تشاوس ملك ارض  
فيعطينى المقادة او اوافى  
و روى له قوم يوم خاقان :
- ٥
- اقول له لما قضضت جنوده  
واى حامي ملك فارس كلها  
قال ابن خرداذبه فأما الذى يرويه اصحابها له فقوله :
- ٦
- منم آن شير شله منم آن بر يله  
غرر اخبار ملوك الفرس .
- ١٠
- فسار [ بهرام جور ] فى اصحابه الى حرجان و منها الى نسا و اغد السير الى  
قار و ادع غافل فنيته فى معسره و اى على معظم جيشه ثم قتله بيده و غنم كر  
ونسائه و بلادهم و ولأها اصحابه و عاد الى آذربيجان و معه راس خاقان و نأجه  
بتعلق التاج من بيت النار و الزم خاتون سيدة نساء خاقان و جواريتها خدمة بيت النار و تكثير  
سواد سدنتها ثم سم المسر الى المدائن و اسقر على سريره بها فاستشر الاولياء و انخزل  
الاعداء و اسه الصرائب و نجافت عنه النوايب و جنح للسلم التى حنح لها قبصر فهادنه و وافقه  
على الفى الف دينار يودبها كل سنة سوى ما يخدم به من اللطاف و الهدايا . غرر اخبار  
ملوك الفرس .
- ١٥
- ثم ان بهرام مر فى عشته يوم عند رجوعه من متصيدته يقوم من السوقه يشربون على  
خضرة الزرع و صفرة الشمس فاسكر عليهم الاخلال بالساع الذى هو روح الارواح . غرر  
اخبار ملوك الفرس .
- ٢٠
- ثم قال [ زردجرد بن بهرام جور ] لهم . . . ان طبائع الملوك مختلفة و آراءهم متباينة و  
لكل زمان رسم لا يوافق جميع الارمة . . . و كان يشرب فى الاسبوع مرة او مرتين و كان  
اغلب الاحوال عليه مشاورة النصحاء و الشدة على الاعداء و اجاز الوعد و الوعد و الرأفة  
بالرعية و حسن النظر للحنند . غرر اخبار ملوك الفرس .
- ٢٥
- و خرج [ قباد بن فيروز ] يوماً متصيداً فاشرف على دستان فرأى امرأة معها صبي  
و الصبي اراد ان يأخذ رُمّانه من شجرة رالأم تمنعه اناها وهو يبكي فتعجب من ذلك و بعث  
من يسألها عن سبب بخلها برمّانه على ولدها فقالت ان الملك حقاً فيها ولم يأتنا بعد من يجتنبها

فتحن نخاف ان مسها فقل ليرز مهر ان رعيتي في شدة وهم ممنوعون من ثمارهم وغلاتهم  
قرأى برزمهران ينفوا عن الاخرجة ويطلق لهم الغلات والثمار فأمر قباذ بذلك ، غرر اخبار  
ملوك الفرس .

وفي السنة الاربعين من ملكه [ من ملك ابوشروان ] ولد النبي صلى الله عليه وسلم  
فكان عليه السلام يفسح به و يقول ولدت في زمن الملك العادل . و كان اغلب الامور  
عابه الطر في سير الملوك وتصعح عقولهم و الاقتباس من محاسنهم و احتساب مقابحهم لاسيما  
سير اردشير فاه جعلها ارمة اعماله و اية احواله . [ و ] كان ، يقول اذا جرى امر على  
غير مراده : ان لم يساعدنا القضاء ساعدناه . وكان يقول اما الدنيا عارية ونحن اضياف ، العارة  
مؤداة والضيف مرتجل . وكان يقول لكل من عماله لا يحركن ساكناً وسكن كل متحرك .  
وكان يقول كل الناس احقاء بالسجود لله و احقهم بذلك من رفعه عن السجود لاحد من خلقه .  
و كان يقول ان الملك الذي يعمر خزائنه بأموال الرعية كمن يطئن سطح داره بما قلعه  
من تراب اساسه . وكان يقول يوم الريح لليوم ويوم النسيم للصيد ويوم المطر للشرب و يوم  
الشمس للحوائج . وكان يقول وجدنا للذة العفو عن المدين مالم نجد للذة عقوبتهم . وكان  
يقول ماضع الملك مثل افعال ولا اسنط الصواب مثل المشاورة ولا استنزل النصر بمثل  
العذل ولا حصنت الدم بمثل المؤاساة ولا استججت الحوائج بمثل الصبر . واصطنع رجلا  
فقيل ايه لايت له فقال اصطنعنا اياه بيته وشره . وكان يمنع ابناء العامة من التأذب ويقول :  
ان ابناء السفلى اذا نادبوا طلبوا معالي الامور واذا نادبوا بالوها تحكوا في وضع الاشراف وقد  
ذكر ذلك من نظمته ، فقال :

لله در ابوشروان من رحل ما كان اعلمه بالدون والسفل  
بهاهم ان يمسا بعده قلماً حكياً يدلوا بني الاشراف بالعمل .

ورفع اليه ان الوكيل يزيد بفقته و مروته على المقدير له ، فوقع : متى رأيتم بهراً سقى ارضاً  
قبل ان يشرب . و رفع اليه عامل كورة حور ان آفة البرد اتت على الورد في هذا العام  
فاعوز اتخاذ ماء الورد و اقامة وظيفة الحضرة منه كالعادة كل سنة . فوقع : سلامة النفس  
والدين يسلى عن كل ذاهب ولو لم يُخلق الورد فكان ماذا .

قسم مملكته ارباعاً فالربع الاول خراسان وما يصل بها من طحارسنان وزابلستان و  
سجستان والربع الثاني كورالحل وهي الري و همدان و نهاوند والدينور و قوميسين واصبهان  
وقم وقاشان واهر و ربحان و ارميه و آذربايجان و حرجان و طبرستان والربع الثالث فارس  
و كومان والاهواز والربع الرابع العراق الى اليمن و حدود الشام و اطراف الروم و ولّى



كلاً من قواده ومرازبه مايسحقه منها و اخذهم بالعدل واحسان السرء ونظر الرعية بتخفيف  
 الاخرجة و حذف المؤن والكلف وامر بعمارة الارضين التي ناد اربابها من بيت المال ورسم  
 ان لايترك في جميع ممالكه ذراع ارض خربة وكان يقول : العمارة كالحياة والخراب كالموت  
 و سواء من قتل نفساً او خرب ارضاً ومن لم يقدر على عمارة ضيعه لقله ذات يده اقرضناه  
 من بيت المال مايعينه على رمّ معيشه و قوّي المقاومة بالكراع والاسلحة وانزّل لهم الارزاق  
 والعطانا ثم طاف في نواحي ممالكه كلها وارتجع البلاد التي اسنولى عليها ملوك الاطراف  
 لضعف قباز كالسند و زابلستان وطحارستان وغيرها وقهر الاعداء وذلّل الملوك وسد الثغور و  
 حصّن الاطراف وبنى بجرجان الحصون بالحجارة و بنى باب صول بالرخام وهو خمسة فراسخ  
 وبنى السور بالباب الابواب سداً بين ايران شهر والخزر وبنى بينه وبين جبل القيق اكثر من مائة قلعة  
 استظهارا لاهل ايران شهر على اعدائها من الترك والحزر والروس واته الرسل من الملوك  
 بالهدايا والتحف وفي اطهار السمع والطاعة و الزام الضرائب وسأله خاقان ان يتزوج بابنته  
 رجاء ان يولد منها ففعل و رقها اليه فيما لايعصى من اموال الترك .

كان ملك الروم راسله وطلب الهدية وضمن الضريبة ثم اخلف الوعد و تصرف مملكة  
 المنذر ملك عرب العراق بسرناه فغضب انوشروان و غزا الروم بجنوده ففتح دارا وحران  
 ومدج و قدسرين و حلب و حص و حصر اطاكية و بها ابن اخت قيصر وعظماء الروم فافتحها  
 وقتل مقاتليها و استجيا بعضها وغنم من الذهب والدر والياقوت وازمرد والاساجة و غيرها  
 مالا يقدر قدره واستحسن اطاكية و ابنيها فامر بالائق في نقش صورتها و نفذ الصورة الى  
 خليفه بالمداين و امر ان يبني عندها مدينة على هيئة اطاكية و صورتها . . . فسامها انوشروان  
 الرومية . . . وفي هذه المدينة يقول البحري عند وصفه ايوان كسرى

و كأنّ الايوان من عجب الصنعة حوب في حنب ارعن جلس

و اذا ماريت صورة اطاكية ارنعت بين روم و فرس .

و على ذكر هذا الايوان فنّ انوشروان بناه بمدائن و يقال بل ابرويز وهو من عجائب  
 الابنية و من احسن آباراً كاسرة و به يضرب المل في الحن والو ثقاة وطواه مائة ذراع  
 في عرض خمسين ذراعاً في ارتفاع مائة ذراع وهو مبنى بالآجر والجص وحن الانج خمس  
 آجرات وطول السرف خمس عشره ذراعاً .

لما تصرف من الروم اخذ نحو الخزر فاخذ بباره منهم ثم عطف الى عدن ونظر ارض  
 الحبشة وانصرف الى المدائن وقد استقام له مادون مدينة هرقل من بلاد الروم وماوراء ارمينية  
 الى ارض الخزر وما بينهما وبين البحر من ناحية عدن واقام مدينة بالمدائن وجمع عماله و

جدد وصاتهم بالعدل والاحسان وقال لهم اني قد انزلتكم منى بمنزلة جوارح المرء من نفسه  
فقلدتكم امورى واشركتكم فى دياتى فالزموا الصحة يلزمكم العمل واحصلوا على السلامة  
بالاستقامة واحسنوا الى من دونكم يحسن اليكم من فوقكم ثم سار الى بلخ و انفذ جيشاً  
الى ماوراء النهر وانزل بعض جنوده فرغانة ودانت له الهياطة والترک والصين والهند وبلغ  
ملكه قشيم و سرنديب ولم يزل مطعم النصر مظفراً لم تُرد له راية ولم تفته من مطالبه غاية .  
لما غلبت الحبشة على اليمن اهزم عنهم ملكها سيف بن ذى يزن و انجاز الى الروم  
يستتصر قيصر و يستنجده فماطله حيناً من الدهر ثم قال له ان الحبشة نصارى ولست انصرک  
عليهم فصار الى المنذر ينوسل به الى انوشروان فاوقفه عليه حتى شكأته وحزنه اليه وسأله المعونة  
فندب انوشروان وهرز الديلمى للنهوض معه وضمن برجاله وقرسانه على ان يضمهم اليه فقال  
له الموندان ان فى السجون عدداً كبيراً ممن وجبت عليهم العقوبة فان اطلقهم وضممتهم الى  
وهرز سدوا مسداً ونابوا عن المرتزقة فامر باطلاق الف منهم وازاحة عيولهم و جعلهم تحت  
يد وهرز مع طائفة من الترك والديلم واخذ من سيف بن ذى يزن رهية على الطاعة والمناصحة  
وسرح معه وهرز فى المضمومين اليه وسلم اليه تاجاً وخلعة ليعطيها ابن دى يزن اذا فرغ من  
عدوه و يُتلىكه على اليمن من يده ويلزمه الضريبة و ينصرف الى الحضرة فتوجه وهرز تلقاه  
اليمن ومعه سيف بن ذى يزن فركب من الابلية البحر ولجج فيه حتى خرج فى ساحل حضرموت  
وبلغ ابا يكسوم مسروق ابن ابرهة ملك الحبشة خبره فاستقبله فى مائة الف والنقوا فى السيف  
فقال وهرز لاصحابه احرقوا السفن ليعلموا انه الموت او الظفر وانا ارمى فليرم كل منكم  
بخمس نسيات و اصدقوهم الحيلة فان نضعضوا فاعلموا انى قلت صاحبهم فلما برزوا لاقال  
و تصافوا رمى وهرز بسهم مسموم لم يخط مقل ابى يكسوم فسقط لآبه واضطرت الحبشة  
واقوع بهم وهرز فى اصحابه حتى قتل منهم الوفاً وهرم بقيهم ومثلك سيقاً على اليمن كما  
رسم له انوشروان والبسه التاج والخلعة والزمه الضريبة وقل الى الحضرة بالهدايا من خصائص  
اليمن . . . . . وفى هذه القصة يقول ابوالصلت النقى وهو يمدح سيف بن ذى يزن :

ليطلب الوتر امثال ابن ذى يزن      اذ لجج البحر الاعداء احوالا  
اتى هيرقل وقد شالت نعامه      فلم يجد عنده القول الذى قالا  
ثم انتحى نحو كسرى بعد سابعة      من السنين لقد ابعدت اينالا  
من مثل كسرى الذى دان الملوك له      وممل وهرز يوم الجيش اذ صالا  
لله درهم من معشر خرجوا      ما ان راينا لهم فى الناس امثالا

ارسلت اسداً على سود الكلاب فقد  
فاشرب هنيئاً عليك التاج مرتقفا  
تم اطل بالمسك اذ شالت نعمتهم  
تلك المكارم لاقببان من لبن  
ازغرر اخبار ملوك الفرس .

ثم عارضها بزرجمهر بوضع النرد و اتقدها الي ملك الهند فلم يفتن هو ولا حكماؤه  
لها و كتب الي انوشروان يسأله ان يأمر بزرجمهر به تنبيهه عليها ففعل وقال ان خطوطها  
الاثنى عشر على عدد الشهور و بروج الفلك و قطاعها السود و البيض هي الليالي والايام  
و الكعبتان دول الناس وجدودهم فاسحسنها وزاد في التزام الضريبة و مواصلة الهدايا .  
ازغرر اخبار ملوك الفرس .

ورغب الي الملك في اعارته اياه الكتاب و تقليد الملك انوشروان بذلك منه مشكورة  
فقال سآمر باعارته اياك ايجاباً لصاحبك اولاً و رعاية لحيك ثانياً على شريطة ان تعيره بين  
يدي لحظك ولا تتخذ منه نسخة لنفسك فاجابه لرزويه بالسمع والطاعة وجعل يحضر كل يوم  
مجلسه ويدعو بالكتاب فينظر فيه و يتحفظ معاه و يقيدُها بالكثافة اذا رجع الي منزله حتى  
اتي على جميعه و استأذن الملك للعود الي حضرة صاحبه فاذن له و اهدى اليه و خلع عليه  
و حين وصل الي انوشروان اخبره بقصته و سره بحصول الكتاب لديه ثم عرضه عليه فاعجب  
به و اجزل صلته و امر بزرجمهر بنقله الي اللغة الفهلوية فتلطف رزوية و تضرع الي الملك  
في الأذن لا فتاح الباب الاول منه باسمه و ذكره لاجابه اليه ولم يزل الكسب مخزوناً عند  
ملوك الفرس حتى نقله ابن المقفع الي العربية و الروذكي بأمر الامير نصر بن احمد الي الشعر  
بالفارسية . ازغرر اخبار ملوك الفرس .

فلما تمكن [ هرمز بن انوشروان ] من الملك اخذ ينحس من صنایع ايه ويتعجني عليهم  
ويستاصل الواحد بعد الواحد منهم ويتشقى من كل من استوحش منه في ايام انوشروان و اراد ان  
يأتي على رزمهر و بهرام آذرماهان و هما من اعيان الدولة الانوشروانية و اركانها فدعا برزمهر  
وقال له سيراً اتى عازم على الايقاع ببهرام آذرماهان و مؤثر ان يكون ذلك بحجة ثلوجه  
عليه فان شهدت بين ايدي الاعيان على شره و استحقاقه القتل آمنتك علي نفسك و زدت في  
رفع قدرك فقال رزمهر لاعدول بي عن الامثال لامر الملك ثم ان هرمز امر بعقد مجلس خاص  
بالعاص لالعام و دعا برزمهر و بهرام فقال لبرزمهر ما تقول في بهرام فعرف مراده و علم  
انه بدأ بقتل بهرام ثم يشى به مسط في الكلام فقال اشهد عليه بالشر و اسديجاب القتل

فقال له بهرام باخى متى رابت متي ماتحكيه عتي فقال يوم استشارنا الملك ابوشروان في تملك ابن التركبة يعنى هرمز [ لان امه كانت بنت خاقان ] فاشرنا عليه بغيره و نصصت انت عليه . غرر اخبار ملوك الفرس .

فلما رجع فغفورة الي اخيه [ شابه شاه ملك الترك ] بهذا الجواب غضب و تنمر و ركب

وامر بضرب الطول والنفح في البوقات و تقدم الي اصحابه بالركوب . . . فدارت رحا الحرب

واشعلت جمرة الترك و بهرام يعنر و يقصر ويستطرد و يظهر انه ينهزم ثم واطاه عسكره

على ان يترينوا هنيهة ثم يحملوا باجمعهم حملة واحدة ويستنفذوا قواهم وقدرهم في القراع

والا يقاع فامتثلوا امره و ساروا كالا سود على حين غفلة من الترك و حملوا حملة صادقة و

وضعوا السيوف والاعمدة فيهم فهزموهم و بهرام يصيح بهم ويحرضهم على القتال فلما راي

شابه شاه دور الدائرة عليه انهزم في خواصه وتبعه بهرام فرماه بسهم نفذ درعه و منطقه و

مرق منه وارتز في الارص الي ريشه فسقط شابه شاه لما به و اختطف بهرام رأسه و تتع

الايارية الاتراك فملؤوا المعركة والمهرب من قلاهم وهزموا بقائهم و وضعت الحرب اوزارها

وانصرف بهرام الي معسكره . . . [ و ] امر بجمع الغنائم والبيح عن القلى فوجد فغفورة فيهم

فاخذ راسه وصم الي رأس اخيه . . . و دخل بهرام [ بعد تسليم الرموزه ] الحصن و فتح

خزائنه عتا لا يحصى من الاموال و نفايس الاعلاق و بدايح الاسلحة والامعة و فيها كنوز

افراسياب و ارجاسف و تاج سياوش و منطقه و قرطاه . . . ولما وصلت الاموال [ الي هرمز ]

وطرحت بالناب امر بتركها اسبوعاً ثم تقدم بعرضها عليه ومقابلتها بالنسخ فعجب جلساؤه من

جلالتها و نفاستها و كثرتها وقال بعضهم اعظم بئرس هذه زلته . غرر اخبار ملوك الفرس .

قال ابرويز يد لا يمكنك قطعها قبلها والبغى مرتبه وخيم وللحق دوله وللباطل حولة .

٢٠ غرر اخبار ملوك الفرس .

وحلت [ كردية اخت بهرام شويين ] عليه [ على اخي خاقان ] ورمته بنشابة نفدت

عليه منطقه و درعه وخرحت من ظهره ثم انها اقلعته عن سرجه و نبذته بالعراء و صاحت

باصحابها فوقعوا في الترك وقوع النار في الحطب الياس و اوقعوا بهم ايقاع الدئاب بالاغنام

و هزموهم هزيمة النور للظلام و عثروا جيحون متوجهين تلقاه ايران شهر غرر اخبار

٢٥ ملوك الفرس .

لما زال عن ابرويز شغل القلب بهرام شويين صار كانه انشى خلقاً جديداً واستأنف نشاطاً

واغتناطاً و اقبل على تسريح الجيوش الي الاطراف و تريب المرازنة والعمال ولم يبق ملك

من ملوك الاقاليم الا سمع له واطاع وخدمه بما استطاع مملكته الارص اعنتها والقت اليه

الدنيا ازمتهها وعلا شأنه وعظم امره وادبى في كثر الاموال والاستكثار من النخائر والأحلاق وجبجبت آلات الملك و ادوات السلطان على من تقدمه واخذ مع ذلك كله يركض في ميدان التصابي ويجنى ثمار الملاهي ويزجي عيشا اخضر العود ويلابس دهرًا متصل السعود و كان من حسن الصورة وكمال الجسامة وشدة القوة بحيث يضرب به المثل ولا يستقل به فرس من جملة مراكبه وهي اكثر من اثني عشر الفاً الفرسه المعروف بشبير اذ كان في الدواب كهو في الارباب وهو احد افراس الملوك المذكورة المنسوبة اليهم كرخش رستم وادهم كبخسرة . . . وركب ابرويز يوماً شبير فجمع قليلاً حتى انقطع عنانه فامر بقتل صاحب الركاب فقال له ايها الملك اسمع كلامي ثم شأنك . قال هات . قال فاذا تجاذب ملك الناس وملك الدواب فما بقاء السر بينهما فعفا عنه وقال مادله على مثل هذا الكلام ألا تأخر اجته .

١٠ قيل له ان شاهيناً صاد بازيًا فقال اقتلوه لئلا يتجاسر العبيد على الارباب والصغار على الكبار . . . وكان ابرويز يقول من لم يطع من فوفه لم يطعه من دونه ، وفي وصيته لابنه شيرويه لا توسع على جنديك فيسنگنوا عنك ولا تضيقن عليهم فيضجوا منك اعطهم عطاء قصداً وامنهم منعاً جبلاً ووسع عليهم في الرحاء ولا توسع عليهم في العطاء ، ولما رهن عنده حاجب بن زدارة قوسه عن العرب قال ابرويز لولا انهم عندي اقل من القوس لم اقبلها ، وقال لبعض مرابته اتقوا الملوك فانهم ياخذون اخذ الاسود و يعضون غضب الصبيان . غرر اخبار ملوك الفرس .

٢٠ و من الخصائص والنفائس التي اجتمعت لابرويز : ايوان المدائن المعروف بايوان كسرى الذي ماله نظير في الدنيا وهو باق الى اليوم وبه يتشبه في الابنية العجيبة . . . ومنها تحت طاقديس وهو سرير العاج والساج و صفائح ودرارزيناته من الفضة والذهب وطوله مائة وثمانون ذراعاً وعرضه مائة وثلثون ذراعاً وارتفاعه خمس عشر ذراعاً و [ في ] مراقبه سرر من الشيز والابنوس مضيئة بالذهب و عليه طاق من الذهب والألأزورد فيه صور الفلك والكواكب والبروج والاقاليم السبعة وصور الملوك و هيئاتهم في المجالس والحروب والمنهيات وفيه ما يدل على معرفة ساعات النهار وله اربعة بسط على مقداره من الديباج النسيج المرصع بالآلي والبواقيت يخصص كل واحد منها بما يشاكله و يوافقته من فصول السنة ، ومنها التاج الكبير الذي فيه ستون مثلاً من الذهب الابريز وكان مرصعاً بالآلي التي تحكي بيض العصائير والبواقيت الرمانية التي يضئ منها الظلام ويستصبح بها في الليالي المرخبة سد ولها وقصب الزمرد التي تسبل لها عيون الافاعي وكان يعلق من الايوان سلسلة ذهب ذرعها سبعون ذراعاً يعلق بها التاج كما يماس رأس الملك ولا يوذيه ولا يثقله ، ومنها الشطرنج المنحوتة من الباقوت الاحمر وقصب الزمرد

والنرد المتخذة من البسّ والفيروزج و منها الذهب المشتفشار الذي استخرج له من معدن بالنت وهو ماثتا مثقال من ذهب كالشمع اللين وكان يخرج من فروج الاصابع اذا قبض عليه وينطبع ويتخذ منه التماثيل ثم يعاد الى حاله فيعود كما كان ، ومنها كثر الريح وقصته انه لما بلغه وثوب الروم ملكها وصهره موريق وقتلهم اياه ونصبهم ملكاً غيره شق ذلك عليه وامتعض له وسرح المرزبان المعروف بشهر براز في جيش كثيف الى الروم للطلب بشار موريق والايقاع بالملك الجديد فنهض وحاصر الاسكندرية واخذ جيشاً المحاصرة قسطنطينية وهي سرّة الملكة ودار الملك فخاف الملك ان تفتح فاستعد للحرب وجمع خزائنه و ذخائره في سفن له وفيها الحشبة التي تزعم النصارى ان عيسى عليه السلام صلب فيها فلما لججت في البحر عصفت الريح فسيرتها الى الاسكندرية حتى ظفر بها شهر براز وقبض عليها كلها وبعثها الى ابرويز فتعجب منها و سربها وقال الحمد لله الذي امدنا بملكته وجعل الريح اعواننا على اعدائنا وساق الينا ذخائر ملوك الروم و ثمرات خزائنها و عقائل كنوزها من حيث لم نحسب و امر بافراد خزاة لها تسمى كثر الريح وهي بالفارسية كنج باذاورد ، ومنها كثر الثور وكان بعض الاكورة يشر ارضاً له بشوربه فدخلت حديدة الالة المسماة فباز بالفارسية في عروة قمقم مملو ذهباً فنهب الاكار الى باب الملك وانهى القصة فامر الملك بحفر تلك الارض واستخراج وديعتها فحفرت عن مائة قمقم مملوة فضة وذهباً وجوامر من كنوز الاسكندر وعليها ختنه و حلت الى حضرة الملك فحمد الله عليها و وهب للاكار قممها منها و امر بايداعها خزاة تسمى كثر الثور ، و منها شيرين روضة الحسن وضرّة البدر التي لم يرَ مثلها في الجمال والكمال . . . ، و منها فرسه شيدز . . . وكان فرد الخيل و صورة الجودة والحسن وجامعاً وصفي الماء والنار . . . ، ومنها سرجس والفهلبد المطربان . . . ، ومنها الفيل الابيض الذي كان اجسم من جميع فيلته واطول منها بذراعين وكان يتلاء لاه جلده باضاً ولا يثبت له فيل ولا زبدليل وكان اذا غضب وزّين بالتجفاف ومرآى العصاة ومناطق الذهب راع منظره وراق وملك الابصار ، و منها درفش كاويان . . . و منها ريديك خوش آرزو وكان غلاماً من ابناء رؤساء الدهاقين مختصاً بخدمة ابرويز واعرف الناس بتطبيب الطعوم و تنعيم الحسوم و اوصفهم للملاذ فسأله ابرويز يوماً عن اطيب الطعام وارقته والذّه فقال ماتأكله على صحة الجسم وامن السرب و سرور القلب وشدة الجوع مع الاحباب والاصدقاء قال احسنت فاخبرني عن اطيب لحوم الماشية فقال لحم حمل قدرضع شائين ورعى شهرين يسمط و يشوى في النور اولحم جدى سمين يطبخ شورباجاً او صدر بقرة بكر سمينة بالسكاج قال جودت فاخبرني عن الدّ الاطياب قال المتخّ والمخّ قال فاخبرني عن اطيب لحوم الطير قال التدرج السمين والتبج الشوى

وفراخ الحمام المسمنة والدجاج الفتى المرى بالبر والشهد ايج ودهن الزيت قال فاخبرني عن  
اطيب البوارد قال لحوم العجايل الرخصة الرطبة بالخل الثقيف والحدل الحرثيف قال  
فاخبرني عن اطيب الضامز قال لحوم الطباء القتية الرخصة المشرحة المرقة بالخل والحدل  
والمرى والشبث والثوم والكرويا والكمثون قال اخبرني عن اطيب الحلاوي قال الملقحة بدقيق  
الارز واللبن الحليب و شحم الطباء والقند ثم الجوزينج بدهن اللوز والجلاب ثم اللوزينج  
بالطبرزد وماء الورد ثم العالودج بالسكر والعسل قال فاخبرني عن اطيب الشراب والده قال  
العنى الذي جمع حسن اللون وتام الصفاء ولطافة الرقة وطيب الرائحة وعذوبة الطعم و  
سرعة الاخذ وخيره البلخي والمروروذى والشونجى والبستى والجورى والتنارزى والدرعمى  
ولا اختار على السورى والقطرئلى قال فاخبرني عن اجود النقل قال لب الجوز المدقوق  
والثقى من قشره بالسكر ولياب جوز الهند الطرى بالطبرزد وحب الرماين ماء الورد  
والجلاب اليابس والفاح الشامى او القومسى والرطب الاراذ باللوز ومثلق الخوخ الارمنى  
وحاض الارج الطبرى قال فاخبرني عن اطيب المشومات قال الشاهسفرم البحر بالنديرش  
عليه ماء الورد قال ثم ماذا قال البنفسج بالعنبر والنيلوفر بالمسك وفول الباقلاء بالكافور قال  
فاخبرني عن روائح الراحين قال رائحة النرجس كرائحة الشاب و رائحة الورد كرائحة  
الاحباب ورائحة الشاهسفرم كرائحة الاولاد ورائحة المشور كرائحة الاصدقاء قال فاخبرني  
عن رائحة الجنة قال اذا جمعت بين رائحة شراب الخسرواى و التفاع الشامى والورد الفارسى  
والشاهسفرم السرقندى والارج الطبرى والنرجس المسكى و البنفسج الاصفهاى والزعفران  
الثقى والونى والنيلوفر السيرواى و [ الند ] المثلث بالعود الهندى والمسك البستى والعنبر  
الشعري لم تعد رائحة الجنة الى وعد المتقون قال فاخبرني عن اطيب السماع قال ما اشبه  
نطق وره الغناء و غناؤه نطق الوتر قال مؤلف الكتاب [ اى تعالى ] ومن هذا المعنى اخذ  
عبدالله بن عبدالله طاهر

ياصاح هلاً زرتنا فى مجلس حضر السرور به و مع الحاضر

زمر المقتى فيه من احسانه والكأس دائرة وغنى الزامر .

قال فصل هذه الجملة قال الربط باربعة اوتار و الصنج المهشاء والطيبور المسوى و الزمار  
الاوحد والدستان الاصفهاى والغناء النهاوندى وچكاوك النسابورى وكل غناء لايجرح من  
تعت السبال قال فاخبرني عن اطيب الماء والنه قال جلجلة الجليد فى الخرف الجديد على العطر  
الشديد قال فاخبرني عن اعم اللناس قال اما فى الربيع فالشاهحلى و الديقى واما فى الصيف  
فالتوزى والشطوى واما فى الخريف فالثير الرازى والملعم المروذى و اما فى الشتاء فالعز

و الحواصل و في شدة البرد خز مبطن بحر بينهما قز قال فاخبرني عن اوطاء العرش قل  
برادع الدياج المحشوة بالريش يطاهر يئنها قال فاخبرني عن احسن النساء و اشهاهن قال من  
يقبلها القلب و يحبها و تشتبهها النفس و خيرهن من كات بن الصفر و الكمر و الطول و القصر  
و الهزل و السن مليحة القدحيلة الوجه حلوة الحملة مستوية الحمة مقوسة العاحين ملوورة  
العينين معتدلة الاسب دفيقة الشفتين و عقيقتيها صبيقة الغم لؤلؤية الثغر حسنة الصحك مدورة  
الذقن اريقتة العنق رمابية اللون حريرية الشرة حالكة الشعر صغيرة القدم طيبة الرائحة  
رخيمة الصوت قليلة الكلام كثيرة الحياء . . . فضحك الملك و قال رهازه [ و امر ] فأعطى  
اثنى عشر الف مثقال فضة و زيد تقريباً و اكراما . غرر اخبار ملوك الفرس .

قال ابرويز لا يعيب الملوك و الأرباب الأعمى ولا يقدم على تقريع ابيه المكروب الأدمى ...  
مثل ايران شهر التي هي سرّة الارض و واسطة العقد كستان فيه من كل الثمرات و مثل  
جيوشتا في اطرافها كمثل الحراس و مثل الاعداء المحيطين بها كمثل السراق فلو كئا  
رددوا الجيوش لاصعنا الثغور و طرقنا الاعداء و اضعنا الرعية و المملكة و اما الاموال و الكور التي  
جمعناها فهي حال الملك و عماده و نظامه و بها قوة الجند و الرعايا و كل ما كات او فر و اكر  
كات قلوبهم اقوى و امورهم ابهى و اعداؤهم اوهن و اوهى . و قال من قتل نفساً غير  
وجوب قود و في غير حرب فهو لغير رشدة . و قال اخلق بن كان وجهه دميما ان يكون  
فعله دميما . غرر اخبار ملوك الفرس .

قال رستم [ الاذري ] انما مثل العرب معنا كمثل ذئب صادت غيرة من الرعاة فعانت  
في الغنم فقال يزدجرد لا يكون مثلهم معاً كعقاب صبحت حلاً مشتتلاً على اوكار للطيور و  
كلها بهض واحد منها انقضت عليه فاختطفته حتى اتت على جميعها ولو هضت معاً نهضة  
واحدة لسلم اكثرها . غرر اخبار ملوك الفرس .

ثم قال له [ لميرة بن شعبة ] رستم [ الاذري ] ملنا معكم معشر العرب كمثل نعلب  
دخل كرمنا قتهاون به صاحب الكرم و تركه حتى نال من اعماه و سن و نظر و افسد فيه  
فلما اراد ان ينتقم منه و طلبه جاء النعلب الي الثلثة التي كان دخل منها ليخرج هاربا فصاقت  
عنه لسنه و لم يقدر على تسلق الحائط لصخامة جسمه فتمكن منه الرجل حتى قتله فقال المغيرة  
ان قلبه بعد قضاء و طره و بيل اُميته كان خيراً له من موه جوعاً و هزالاً .

سر نامه گفتم از جهاندار پاك  
كز اويست رپاي گردان سپهر  
وز او باد بر شهریار آفرين  
ساید که باشيم بی ترس و باك  
همه پادشاهيش داد است و مهر  
که ريبای تاج است و تحت و انگين



- که دارد بفر اهرمن را به بند  
 خدایند تیغ و کلاه و ککند  
 .....  
 بن ناز گوی آنکه شاه تو کبست  
 چه مردی و آئین و راه تو چیست  
 بتزد که جوئی همی دستگاه  
 برهنه سیهد برهنه سیاه  
 بنانی تو سیری و هم گرسنه  
 نه پیل و نه تخت و نه بار و نه  
 بایران تو را زندگانی بس است  
 که مهر و کله بهر دیگر کس است  
 که بایل و فراست و با تاج و گاه  
 پدیدار او تخت را شاه نیست  
 هر آنکه که برگاه خندان شود  
 پیشند بهای سر نازیان  
 سگ و یوز و باز ده و دو هزار  
 بسالی هم دشت نیزه و ران  
 که او را بیاز و یوز و بسک  
 سگ و یوز او بیشتر زان خورد  
 ز شیر شتر خوردن و سوسمار  
 که تاج کیان را کند آرزوی  
 شما را بدیده درون شرم نیست  
 بدین چهره این مهر و این راه و خوی  
 جهان گر باندازه جوئی همی  
 .....  
 تو جنک چنین پادشاهی بجوی  
 نبیره جهاندار نوشیروان  
 پدر بر پدر شاه و خود شهریار  
 جهانی ممکن بر زعفرین خویش  
 که تخت کیان چون نباشد نژاد  
 .....  
 که فرجام این خواری آید بروی  
 که با داد او پیر کشی جوان  
 ز ماه ندارد جز او نادگار  
 مشو بدگمان اندر آئین خویش  
 نجوید خداوند آئین و داد . فردوسی .

قال اردشیر بن بابک : سعادة الرعية في طاعة الملوك ، و سعادة الملوك في طاعة المالك .

کتاب التاج للجاحظ .

و كانت ملوك فارس اذا رأت احداً في هذه الحال الي وصفتنا من شره المظم و التهم

اخرجوه من طبقة الجيد الى طبقة الهزل و من باب التعظيم الى باب الاحتقار و التصغير .  
كتاب التاج .

و يقال ان سابور ذا الاكتاف لما مات موبدان موبد و وصف له رجل من كورة اصطغر  
يصلح لقضاء القضاة في العلم والتأله والا مائة . فوجه اليه . فلما قدم دخل عليه . و دعا بالطعام ودعا  
اليه . فدنا فأكل معه . فاخذ سابور دجاجة فصنفها وضع نصفها بين يدي الرجل ونصفها بين  
يديه ثم اوما اليه ان كل من هذه ولا تحلط بها طعاماً فإنه امرأ لطعامك واخف على معدتك .  
واقبل سابور على النصف ، فاكل كنجو ما كان يأكل . ففرغ الرجل قبل فراغ سابور  
ثم مديده الى طعام آخر و سابور يلحظه . فلما رفعت المائدة قال له ودع واصرف الى  
بلدك فإن آباءنا و سلفنا من الملوك كانوا يقولون : من شره بين يدي الملك الى الطعام كان  
الى اموال الرعية والسوقة والوضعاء اشد شرها . فلم يستكفه على ما كان احضر له : كتاب  
التاج للجاحظ .

كانت ملوك آل ساسان اذا قدمت موائدهم زمزموا عليها فلم ينطق باطق بحرف  
حتى تُرفع فإن اضطروا الى كلام كان مكانه اشارة و ايماء يدل على الغرض الذي ارادوا  
والمعنى الذي قصدوا و كانوا يقولون ان هذه الاطعمة بها حياة هذا العالم فيبني للاسان ان  
يجعل ذهنه في مطعمه و يشغل روحه و حوارحه فيه لأن تأخذ كل جارحة بقسطها من الطعام  
فيبني بها البدن و الروح الحيوانية التي في القلب والطبيعة التي في الكبد اخذاء تاماً  
و تقبله الطبيعة قبولاً جامعاً . كتاب التاج .

ذكروا ان كيومرث هو اول من امر بالسكوت عند الطعام لتأخذ الطبيعة قسطها فيصلح  
البدن بما يرد اليه من الغذاء و تسكن النفس عند ذلك فتدبر لكل عضو من الاعضاء تدبيراً  
يؤدي الي ما فيه صلاح الجسم من اخذ صفو الطعام فيكون الذي يرد الي الكبد و غيره من الاعضاء  
القابلة للغذاء ما يناسبها و ما فيه صلاحها وان الاسان متى شغل عن طعامه ضرب من الصروب  
اصرف قسط من التدبير و جزء من التغدى الى حيث اصباب الهمة و وقوع الاشتراك فاصرف  
ذلك بالنفس الحيوانية و القوى الاساسية و اذا كان ذلك دائماً ادى ذلك الى مفارقة النفس  
الناطقة المعيرة الفكرية لهذا الحسد المرئي و في ذلك ترك للحكمة و خروج عن الصواب .  
مروح الذهب \* نقل زكي ياشا .

و لنبداء بملوك الاعاحم اذ كانوا هم الاول في ذلك و عنهم اخدا قوايين الملك والملكة وتربيت  
الخاصة و العامة و سياسة الرعية و الرام كل طبقة حظها والاقتصار على حديثها .

كان اردشير بن بابك اول من رتب الندماء و اخذ بزمام سياستهم فجعلهم ثلاث طبقات: فكانت الاساورة و ابناء الملوك في الطبقة الاولى و كان مجلس هذه الطبقة من الملك عشرة اذرع من الستارة . ثم الطبقة الثانية كان مجلسها من هذه الطبقة على عشرة اذرع وهم بطانة الملك و ندمائه و محدثوه من اهل الشرف و العلم . ثم الطبقة الثالثة كان مجلسهم على عشرة اذرع من الثانية وهم المضحكون و اهل الهزل و البطالة غير انه لم يكن في هذه الطبقة الثالثة خسيس الاصل ولا وضعه ولا ناقص الجوارح ولا فاحش الطول والقصر ولا مؤوف ولا سرمى بأبنة ولا مجهول الابوين ولا ابن صاحب صناعة دينية كابن حائك او حجام ولو كان يعلم القيب مثلاً . و كان اردشير يقول : ماشبي اضر على نفس ملك من معاشره سخيف او مخاطبة وضع لانه كما ان النفس تصلح على مخاطبة الشريف الاديب الحبيب كذلك تقصد بمعاشره الدني الخسيس حتى يقدح ذلك فيها و يزيلها عن فضيلتها و كما ان الريح اذا مرت بطيب حملت طيباً تعبا به النفس و تقوى به جوارحها كذلك اذا مرت بالنتن فحملته ألمت له النفس و اضر باعلاقها اضراً تاماً . و كذلك جعل الناس على اقسام اربعة و حصر كل طبقة على قسمتها فالاول الاساورة من ابناء الملوك و القسم الثاني الشاك و سدة بيوت النيران و القسم الثالث الاطباء و الكتّاب و المنجمون و القسم الرابع الزراع و المهان و اضرابهم و كان اردشير يقول ماشي اسرع في انتقال الدول و خراب المملكة من انتقال هذه الطبقات عن مراتبها حتى يرفع الوضع الي مرتبة الشريف و يسط الشريف الي مرتبة الوضع . و كان الذي يقابل الطبقة الاولى من الاساورة و ابناء الملوك اهل العداقة بالموسيقىات و الأغاني . فكانوا بأزاء هولاء نصب خط الاستواء . و كان الذي يقابل الطبقة الثانية من ندماء الملك و بطانته الطبقة الثانية من اصحاب الموسيقىات . و كان الذي يقابل الطبقة الثالثة من اصحاب الفكاهات و المضحكين اصحاب الونج و المعازف و الطناير . و كان لا يزر الحاذق من الزامرين الا على الحاذق من المغنين . و ان امره الملك بذلك راجعه و احتج عليه . و قلما كانت ملوك الاعاجم خاصة تأمر ان يزر على المغني الا من كان معه في اسلوب واحد اذ لم يكن من شأنهم ان ينقلوا احداً من طبقة وضعه الي طبقة رقيقة . . . و كان اردشير قد و كل غلامين ذكيين لا يفارقان مجلسه بحفظ الفاظه عند الشرب و المنادمة فاحدهما يمل و الاخر يكتب حرفاً حرفاً و هذا انما يفعلانه اذا غلب عليه السكر فاذا اصبح و رفع عن وجهه الحجاب قرا عليه الكاتب كل ما لفظ به في مجلسه الي ان نام . . . و ماذك الا حناً علي لزوم سنتهم و حفظ نوااميسهم و اخذ العامة بالسياسة التامة و الامر اللازم . . .

وكانت ملوك الاعاجم كلها من لدن اردشير بن بابك الي يزدجرد تحتجب عن الندماء

بستارة فكان يكون بينه وبين اول الطبقات عشرون ذراعاً . لان الستارة من الملك على عشرة اذرع . والستارة من الطبقة الاولى عشرة اذرع وكان الموكل بحفظ الستارة رجلاً من ابناء الاساورة يقال لعُرم باش فاذا مات هذا الرجل وُكِّل بها آخر من ابناء الاساورة وسمى بهذا الاسم . فكان عرم باش اذا جلس الملك لتدماثه وشغله امر رجلاً ان يرتفع على اعلى مكان في قرار دار الملك ويتردد بصوت رفيع يسمعه كل من حضر فيقول : يا لسان احفظ رأسك فانك تجالس في هذا اليوم ملك الملوك . ثم ينزل . كتاب التاج .

وكان شيرويه بن ابرويز يقول . انما تُعذر البطالة برقع حوائجها الي الملوك عند ضيقة تكون او عند جفوة تنالهم من ملوكهم او عند موت يحدث لهم او عند تنابيح ازمة فاذا كان ذلك فعلى الملك تعهد ذلك من خاصته حتى يصلح لهم امورهم ويسد خللتهم فاذا كانوا من الكفاية في اقصى حدودها ومن خفض العيش في ارفع خصائصه ومن ذات اليد وادرار العطايا في اتم صفاتها ثم فتح احد فاه بطلب ما فوق هذه الدرجة فالذي حدها على ذلك الشره والمنافسة ومن ظهرت هاتان منه كان جديراً ان تُنزع كفايته من يده وتصير في يد غيره و ينقل الي الطبقة الخسيسية فيلزم اذئاب البقر وحرارة الارض . كتاب التاج .

وكانت ملوك الاعاجم تقول . ان حرمة مجلس الملك اذا غاب كحرمة اذا حضر . و كان لها عيون على مجالسها اذا غابت عنها . فمن حضرها فكان في كلامه و اشارته و قلة حركته وحسن الفاظه وادبه حتى انقاسه على مثل ما يكون اذا حضر الملك سُمي ذاوجه . ومن خالف اخلاقه وشبهه وظهر منه خلاف ما يظهره بحضرة الملك سُمي ذاوجهين وكان عند الملك منقوصاً متصنعاً . كتاب التاج .

كانت رؤساء الاكاسرة والاساورة والديبرتد و موبدان موبتد ومن اشبه هؤلاء من خاصة الملك اذا همَّ الملك بالمسير في نزهة او لبعض اموره عرضوا دوابهم على راحة الملك وصاحب دوابه وكان كل واحد منهم لا يأمن ان يدعو به الملك للمسايرة والمحادثة فيحتاج الى معاناة دابته لبلادة او كثرة نفور او عثار او جماج . فيكون على الملك من ذلك بعض ما يكره وكان الرائي يتحن دابةً دابةً من دواب هؤلاء العظماء فما اختار منها ركب ومانفى ارجى . كتاب التاج .

ومن حق الملك ان لا يُسَمَّى ولا يكتفى في جد ولا هزل ولا انس ولا غيره . . . . . على ان ملوك آل ساسان لم يكتفها احد من رعاياها قط ولا سمأها في شعر ولا خطبة ولا تقريظ ولا غيره . كتاب التاج .

وفيا يحكى عن بهرام جور انه خرج يوماً لطلب الصيد فعار به فرسه حتى وقع الى

راع تحت شجرة وهو حاقن فقال للراعي احفظ عليّ عنان دابتي حتى اول فاخذ بركابه حتى نزل  
وامسك عنان الفرس وكان لحامه ملتصقا ذهباً فوجد الراعي غفلة من بهرام فاخرج من حقه  
سكيناً فقطع بعض اطراف اللجام فرفع بهرام رأسه فنظر اليه فاسجيا ورمى بطرفه الى الارض  
واطال الاستبراء ليأخذ الراعي حاجته من اللجام وحمل الراعي يفرح بأبطائه عنه حتى اذا ظن  
انه قد اخذ حاجته من اللجام قام فقال يا راعي قدم اليّ فرسي فانه قد دخل في عنني مما في هذه الريح  
فما اقدر على فتحهما و عمض عينيه لثلاً بوجهه انه يتفقد حيلة اللجام فترتب الراعي فرسه فركبه  
فلما ولي قال له الراعي ايها العظيم بئس آخذ الى موضع كذا وكذا؟ (لموضع بعيد) قال  
بهرام وما سؤالك عن هذا الموضع قال هناك منزلي وما وطئت هذه الناحية قط غير يومي  
هذا ولا أراني اعود اليه نابة فضحك بهرام و فطن لما اراد قتال انا رجل مسافر و انا  
احق بأن لا اعود الي هاهنا ابدا ثم مضى. فلما نزل عن فرسه قال لصاحب دوابه ومراكبه :  
ان معاليق اللجام قد وهبتها لسائل مرسي فلا تهمن بها احدا .

وهكذا يعكى عن اوشروان انه قعد ذات يوم في بيروز او مهرجان و وصعت الموائد  
و دخل وحوه الناس الايوان على طبقاتهم و مراتهم و قام الموكلون بالموائد على رؤوس  
الناس و كسرى بحيث يراهم فلما فرغ الناس من الطعام جاؤوا بالشراب في آية الفضة و  
حامات الذهب فشرب الاساورة و اهل الطبقة العالية في آية الذهب . فلما انصرف الناس  
و رفعت الموائد اخذ بعض القوم حام ذهب فاخفاه في قبائه و انوشروان يلحظه فصرف وجهه  
عنه و افقد صاحب الشراب الحام فصاح لا يخرجن احد من الدار حتي يفتش فقال كسرى  
لا تعرض لأحد و اذن للناس فانصرفوا . فقال صاحب الشراب ايها الملك انا فقدنا بعض آية  
الذهب فقال الملك صدقت قد اخذها من لا يردّها عليك و قدر آه من لا يثم عليه . فانصرف  
الرجل بالجام . كتاب التاج .

وكانت ملوك الاعاحم كلها اولها و آخرها لاسمع احدا من خاصها وعامتها شكر  
من اعلم عليها او على احد منها و تقريظه و ذكر نعمه و احسانه و ان كانت الشريعة قد  
قتله و الملك قد سخط عليه . بل كانوا يعرفون فصيلة من طهر ذلك منه و يأمرون بصلته و  
و تعبه . كتاب التاج .

قال شيرويه بن ابرويز بحق ما يقال ان الخرس خير من البيان فيما لا يجب . كتاب التاج .  
وكان اردشير بن نارك اذا سعطى قام سواره . وكان الاردوان الاصغر له وقت من  
الليل و ساعات تُحصى فاذا مصت جاء الغلام ينقله فقام من حضره . وكان يستأسف اذا ذلك عيبه  
قام من حضره . وكان يزدهرد الاثيم اذا قال « شب شد » قام سواره . وكان بهرام

جور اذا قال « حُرْمٌ خفتار . » قام سماره . و كان سابور اذا قال حسبك يا انسان ، قام سماره . و كان انوشروان اذا قال قرت اعينكم ، قام سماره . كتاب التاج .

و كانت ملوك الاعاجم اذا آثرت ان تختار من رعيته من تجعله رسولا الى بعض ملوك الامم تمتحنه اولاً بان توجه رسولا الى بعض خاصة الملك و من في قرار داره في رسائلها ثم يقدم عيناً عليه يحضر رسالته و يكتب كلامه فاذا رجع الرسول بالرسالة جاء العين بها كتب من الفاظه و اجوبته فقابل بها الملك الفاظ الرسول فان اتفقت او اتفقت معانيها عرف الملك صحة عقله و صدق لهجته ثم جعله الملك رسولا الى عدوه و جعل عليه عيناً يحفظ الفاظه و يكتبها ثم يرفعها الى الملك فان اتفق كلام الرسول و كلام عين الملك و علم ان رسوله قد صدقه عن عدوه ولم يتردد عليه للعداوة بينهما جعله رسوله الى ملوك الأمم و وثق به ثم كان بعد ذلك يقيم خبره مقام الحججة .

و كان اردشير بن بابك يقول : كم من دم قد سفكه الرسول نفيرحله . و كم من حبوش قد قتلت و عساكر قد هزمت و حرمة قد انتهكت و مال قد استهب و عهد قد نقض بغياة الرسول و اكاذيه .

و كان يقول : على الملك اذا وجه رسولا الى ملك آخر ان يردفه بآخر و ان وجه رسولين اتبعهما بأثنين و ان امكنه ان لا يجمع بين رسولين في طريق ولا ملاقة ولا يعارفاً فنتواطأ فعل . كتاب التاج .

يقال ان يزدجرد رأى بهرام ابنه موضع لم يكن له فقال مررت بالحاجب ؟ قال نعم قال و علم بدخولك قال نعم قال فاخرج اليه واضربه ثلاثين سوطاً و تته عن الستر و و كّل بالحجاب آراد مرد ففعل ذلك بهرام و هو اذ ذاك ابن ثلاث عشرة و لم يعلم الحاجب فيم غضب الملك عليه فلما جاء بهرام بعد ذلك ليدخل دفع آراد مرد في صدره دفعة و قد منه و قال ان رأيتك بهذا الموضع ثاية ضربتك سدين سوطاً ثلاثين منها لجنايتك على الحاجب بالامس و ثلاثين لثلاث طمع في الجناية على . فبلغ ذلك يزدجرد فدعا آراد مرد فجلع عليه و احسن اليه . كتاب التاج .

قال انوشروان ان صاحبك من علق بشوبك . كتاب التاج .

و كانت الملوك الماضية من الأكاسرة تشرب في كل ثلاثة ايام يوماً . كتاب التاج .  
فأما اردشير بن بابك و يزدجرد و بهرام و كسري ابرويز و كسري انوشروان و قباد فآتهم كانوا يلبسون القميص و يُغَسِّلُ لهم ثم يلبسونه و يغسل لهم فاذا غسل ثلاث عركات لم يغسل بعدها و جعل في الخلع التي تُخلع على الولد و القرابات و ابن العم و الاخ و ابن الاخ

ولم يكونوا يخلعون ما فد لبسوه الآ على القرابات من اهل بيت الملكة خاصة ولا يجاوزونهم الى غيرهم فأما الخلع التي تقطع وتتخذ للطبقات وسائر الناس فتيك صنف آخر . كتاب التاج .  
ومن اخلاق الملك القعود للعامه يوماً في المهرجان ويوماً في النيروز ولا يجيب عنه احد

في هذين اليومين من صغير ولا كبير ولا جاهل ولا شريف وكان الملك يأمر بالنداء قبل قعوده  
بأيام ليتأهب الناس لذلك فيتهيأ الرجل القصة ويتهيأ الآخر الحجة في مظلمته وبصالح الاخر  
صاحبه اذا علم ان خصمه يتظلم منه الى الملك فيأمر المويد ان يوكل رجالا من ثقات اصحابه  
فيقفون بباب العامة فلا يمنع احد من الدخول على الملك وينادي مناديه : من حبس رجلا عن  
رفع مظلمته فقد عصى الله وخالف سنة الملك ومن عصى الله فقد اذن بحرب منه ومن الملك .

ثم يؤذن للناس و تؤخذ رقاعهم فينظر فيها فان كان فيها شئ يتظلم فيه من الملك  
بدى به او لا وفيم على كل مظلمة ويحضير الملك المويد الكبير والدبيريد ورأس سدة بيوت  
النار هم يقوم المنادي فينادى : ليعترل كل من تظلم من الملك . فيمتازون . ويقوم الملك مع

خصومه حتى يجثو بين يدي المويد فيقول له : ايها المويد انه مامن ذنب اعظم عند الله من ذنب الملوك و انما  
خولها الله تعالى رعاياها لتدفع عنها الظلم وتذب عن بيضة الملك جور الجائرين و ظلم الظالمين فاذا  
كانت هي الظالمه الجائرة فحق لمن دونها هدم بيوت النيران وسلب مافي النواويس من الاكفان  
ومجلسي هذا منك - وانا عبد ذليل - يشبه مجلسك من الله غداً فان آثرت الله آثرك وان

آثرت الملك عدبك . فيقول له المويد : « ان الله اذا اراد سعادة عباده اختار لهم خير اهل ارضه .  
فاذا اراد ان يعرفهم قدره عنده اجرى على لسانه ما اجرى على لسانك . » ثم ينظر في  
امره وامر خصمه بالحق والعدل . فان صح على الملك شئ اخذه به والا حبس من ادعى  
عليه باطلا ونكّل به ونودي عليه : « هذا جزاء من اراد شين الملك وقدم في المملكة . »

فاذا فرغ الملك من مظالمه في نفسه قام فحمد الله و مجّده طويلا ثم وضع التاج على  
رأسه وجلس على سرير الملك والتفت الي قرابته و حاتمته و خاصته وقال : « اني لم ابدأ  
بنفسي فأنصف منها آلا لئلا يطعم طامع في حيفي فتن كان يبله حق فليخرج الى خصمه منه  
اما بصلح و اما بغيره . » فكان اقرب الناس الى الملك [ في الحق ] كما بعدهم و اقواهم  
كأضعفهم . كتاب التاج .

الأمم كلها اولها و آخرها وقديمتها وحديثها لم تنف احداً من ملوكها خوفا اردشربن  
بابك من ملوك الاعاجم ومن كان قبلهم . كتاب التاج .

ومن اخلاق الملك اذا دمه امرجليل من فتق ثمر او قتل صاحب جيش او ظهور عدو  
يدعو الى خلاف الملة او قوة مناوى ان يترك الساعات التي فيها لهو و يجعلها وسائر الساعات

في تدبير مكيدة عدوّه وتجهيز جنوده و جيوشه وان يصرف في ذلك شغله وفكره وفراغه على مثل ما فعل من مضى من ملوك الاعاجم وغيرها ولا يجعل للتسوية والتسوية وحسن الظن بالايام نصيبا . فان هذا عجز من الملك و وهن يدخل علي الملك . و كانت ملوك الأعاجم اذا حزبها مثل هذا امرت بالموائد التي كانت توضع في كل يوم ان ترفع وطائفها واقصرت على مائدة لطيفة تقرب من الملك ويحضرها ثلاثة : احدهم موبدان هوند والدبير بند ورأس الاساورة فلا يوضع عليها الا الخبز و الملح والحل والبقل فيأخذ منه شيئا هو ومن معه . ثم يأتيه الضار بالبر ماورد في طبق فيأكل منه لقمة ثم يرفع المائدة ويتشغل بتدبير حربه و تجهيز عساكره . ولا تزال هذه حاله حتى يأتيه عن ذلك الفتق ما يرتقه وعن ذلك العدو ما يجب . فاذا اتاه امر أن يتخذ له طعام مثل طعامه الاول وامر الخاصة والعامة بالحضور . وقامت الخطباء اولاً بالتهنئة له والتحميد لله تعالى بالفتح عليه والنصر له . ثم قام الموبد فتكلم ثم الوزراء بنحو من كلام الخطباء ثم مد الناس ايديهم الي الاطعمة على مراتبهم فاذا فرغوا بسط للعامة في ظهر الايوان وللخاصة في صحنه بحضرة الملك . وقعد صاحب الشرطة للعامة كقعود الملك للخاصة . ثم دعا بالفقهاء واصحاب الاهي . وكانوا يقولون . ان حق شكر النعمة ان يرى اثرها . كتاب التاج . وقرأت في كتاب ابرويز الى ابنه شيرويه وهو في حبسه : « عليك بالمشاورة فانك واجد في الرجال من ينضج لك الكي ويحسم عنك الداء ويخرج لك المستكن ولا يدع لك في عدوك فرصة الا اتهمها ولا لعدوك فيك فرصة الا حصنها ولا يمنعك شدة رأيك في ظنك ولا علو مكانك في نفسك من ان تجمع الي رأيك غيرك فان اجمدت احتيت وان ذممت نفيت فان ذلك خلاصا : منها انه ان وافق رأيك ازداد رأيك شدة عندك وان خالف رأيك عرضته على نظرك فان راته معنيا لما رايت قلت وان رايه متضعا عنه استغيت ومنها انه يحدد لك النصيحة ممن شاورت وان اخطأ ويمحض لك مودته وان قصر . عيون الأخبار ان قتيبه . و كان بعض ملوك العجم اذا شاور مرآبيه فقصروا في الرأي دعا الموكلين بارزاقهم فعاتبهم ، فيقولون : تخطى مرآبتك وتعاقتنا ! فيقول : نعم ، انهم لم يخطئوا الا لتعلق قلوبهم بارزاقهم واذا اهتموا اخطؤا . ازعيون الأخبار . و قال بزرجهر اذا اشتبه عليك امران فلم تدبر في ايها الصواب فانظر اقربهما الي هواك فاجتنه . عيون الأخبار . وفي كتب العجم ان بعض ملوك فارس قال صونوا اسراركم فانه لاسر لكم الا في ثلاثة مواضع : مكيدة تحاول او منزلة تزاول او سريرة مدخولة بكمم ولا حاجة باحد منكم في ظهور شيء منها عه . عيون الأخبار . كانت العجم تقول : من لم يكن عالما باحراء المياه وبحفر فرض الماء والمشارب و ردم



المهاوى و مجاري الايام في الزيادة و النقصان و استهلال القمر و افعاله و وزن الموازين و ذرع  
المثلث و المربع و المختلف الزوايا و نصب القناطر و الجسور و الدوالي و النواعير على المياه و حال  
ادوات الصناعات و دقائق الحساب كان ناقصاً في حال كتابته . عيون الأخبار .

- و قرأت في التاج ان ابرويز قال لكتابه : « اكرم السر و اصدق الحديث و اجتهد  
في النصيحة و احترس بالحذر فان لك على ان لا اعجل بك حتى آستأني لك ولا اقبل عليك  
فولا حتى استيقن ولا اطعم فيك احداً فيغتالك . و اعلم انك بمنجاة رفعة فلا تحطها و في  
طل مملكة فلا تستريلنه . و قارب الناس مجاملة عن نفسك و باعد الناس مشايحة من عدوك  
واقصد الى الجميل ادراعاً لعدك و تحصن بالعفاف صوتاً لمروءتك و تحسن عندي بما قدرت عليه  
من حسن ولا تشرعن الألسنة فيك ولا تقبحن الاحدوثة عنك و من نفسك صوت الدررة الصافية  
و اخلصها اخلاص الفضة البيضاء و عاتبها معاتبة الحذير المشفق و حصنها تحصين المدينة المنيعه .  
لا تدعن ان ترفع الي الصغر ، فانه يدل على الكبر و لا تكتمن الكبر فانه ليس شاغل عن  
الصغير . هذب امورك ثم القنى بها و احكم لسانك ثم راجعنى به و لا تجترئن على فامتعض  
ولا تنقبض منى قاتهم ولا ترضن ما تلقانى به و لا تخدعته . و اذا فكرت فلا سجل و اذا  
كتبت فلا بعدر . و لا تسعين بالفضول فانها علاوة على الكفاية و لا تقصرن عن التحقيق فانها  
هجنة بالمقالة و لا تلبس كلاماً بكلام و لا تباعدن معنى عن معنى . اكرم كتابك عن ثلاث :  
خضوع يستغفه ، و انتشار يتبجج و معان تقعد به و اجمع الكثير مما تريد في القليل مما تقول ، و ليكن  
بسطة كتابك على السوقة كبسطة ملك الملوك على الملوك و لا يكن ماتملك عظيماً و ماتقول صغيراً فاما  
كلام الكتاب على مقدار الملك فاجعله عالياً كعلوه و فائقاً كفوقه . و اعلم ان جماع الكلام  
كله خصال اربع : سؤالك الشئى ، و سؤالك عن الشئى و امرك بالشئى و خورك عن الشئى  
فهذه الجلال دعائم المقالات ان التمس لها خامس لم يوجد و ان نقص منها رابع لم تتم ، فاذا  
امررت فاحكم و اذا سألت فأوضح و اذا طلبت فأسجج و اذا اخبرت فحقق فانك اذا فعلت ذلك  
اخذت بحزامير القول كله فلم يشته عليك و اردته ولم يعجزك منه صادره . اثبت في دواوينك  
ما ادخلت و أحص فيها ما اخرجت و تيقظ لما تأخذ و تجرد لما تعطى و لا يغلبك السبان عن الاحصاء  
ولا الامانة عن التقدم و لا اخرجن وزن قيراط في غير حق و لا تعظمن اخراج الكثير في الحق ،  
و ليكن ذلك كله عن مؤامرتى . عيون الأخبار .

و قرأت في بعض كتب المعجم ان موبدان موبد و صف الكتاب فقال : كتاب الملوك عيبتهم المصونة عندهم  
و آذانهم الواعية و السنتهم الشاهدة ، لأنه ليس احد اعظم سعادة من و رراء الملوك اذا  
سعدت الملوك و لا اقرب هلكة من و رراء الملوك اذا هلكت الملوك ، فترفع التهمة عن الوزراء